هوالحکیم **استراتژی برای کودکان** **من غافل نمی‌شوم** **عنوان درس:** آیت‌شناسی **ابزار کمک‌آموزشی:** داستان	**شماره جلسه:** ۰۸ **تاریخ:** ۱۳۹۱/۰۹/۰۸ **روی کرد:** آیت‌مدار

قوری، قورباغه‌ی شاد و شنگول، بر روی برگ‌های پهن گیاهان آبی، در برکه‌ی آرام و زیبایی نشسته بود و حمام آفتاب می‌گرفت. او که تازه از یک شنای طولانی در برکه، از آب خارج شده بود، اکنون بر روی برگ پهن، استراحت می‌کرد. مگس‌ها وز وز کنان در سطح برکه پرواز می‌کردند و از اطراف قوری می‌گذشتند، اما قوری که در حال چرت‌زدن بود، حوصله‌ی شکار آن‌ها را نداشت. خب! اشتها نداشت، و الا اگر گرسنه بود، حتماً با زبان بلند خود، آن‌ها را صید می‌کرد.

* * * * *

سارکو، که مرد حیله‌گر و صیاد ماهری بود، سوار بر قایق پارویی کوچک خود، در سطح برکه، مشغول پاروزنی، و گشت و گذار بود؛ او در جست و جوی چیزی بود!

به آهستگی پارو می‌زد، تا صدای حرکت قایق او، در برکه نپیچد. ظاهراً سعی داشت کسی را غافلگیر کند، یا شاید جانوری را!

* * * * *

سارکو، مرد موذی و طمع‌کار، در حالی که به آرامی پارو می‌زد، به یک‌باره، از دور یک قورباغه‌ی سبز زیبا را دید. لبخندی موذیانه زد و از خوشحالی زبان خود را در آورد و در اطراف دهانش چرخاند و لب‌هایش را خیس کرد. آرام آرام به آن قورباغه نزدیک شد. آن قورباغه‌ی سبز در حال چرت‌زدن، همان قوری بود. قایق سارکو به او نزدیک شد. سارکو، بدون این‌که چشم از قوری بردارد، آرام دست

دراز کرد و دسته‌ی سبد تور شکار را در کف قایق به دست گرفت. آن را بلند کرد. در یک لحظه، از بالا به سمت قوری فرود آورد. هدف سارکو صیاد، این بود که سبد تور را بر روی برگ گیاهی که قوری بر آن نشسته بود بیندازد، تا قوری در آن اسیر شود. سبد تور از بالا فرود آمد و یک‌باره قوری از چرت پرید؛ احساس خطر کرد و از جای خود پرید و از روی برگ، جست زد. اما دیر شده بود. در حال پریدن، با تور سبد که از بالا به سمت او می‌آمد برخورد کرد و گرفتار شد؛ او اسیر سارکو شد.

*****

سارکو، لبخند پیروزی می‌زد. سبد تور را به داخل قایق کشید و با دست، قوری را از تور جدا کرد. قوری وحشت کرده بود؛ بهت زده، سارکو را نگاه می‌کرد. سارکو، او را درون سطل کوچکی قرار داد و در آن را بست. درون سطل تاریک بود. قوری، نگران بود و دلهره داشت: خیلی ترسیده بود.

*****

چقدر زمان گذشت؟! قوری نمی‌دانست. اما بالاخره مدتی بعد، سارکو او را از سطل تاریک خارج کرد. قوری هم‌چنان وحشت‌زده بود. سارکو، سرخوش و خوشحال، با صدایی مبهم، آواز می‌خواند.

قوری را جلو صورت خود آورد و از نزدیک آن را نگاه کرد. موذیانه با خود اندیشید: چه ناهار خوشمزه‌ای!

سپس آرام قوری را در درون آب سرد قابلمه گذاشت. قوری که در آب قرار گرفت، احساس آزادی کرد؛ دست و پا زد و در سطح آب قابلمه، بهت زده اطراف را نگریست. نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است و چه اتفاقی قرار است بیفتد! چرا این مرد بدقیافه او را شکار کرده! این ظرف آب که او را در آن قرار داده چیست؟

قوری به این پرسش‌ها فکر می‌کرد که صدای سارکو را شنید. سارکو رو به قوری می‌گفت: قورباغه‌ی تپل! در این آب تمیز خودت را بشوی! آفرین پسر خوب!

قوری، آرام شد. نگرانی را کنار زد. با خود اندیشید: «این مرد، حتماً یک دانشمند است که روی جانوران تحقیق می‌کند. احتمالاً او مرا گرفته است تا آزمایش‌های علمی و تحقیقات خود را در مورد من انجام دهد.»

با آرامش خود را در آب قابلمه غوطه‌ور کرد. چشمانش را بست و اندیشید: «کاش مگسی از اینجا عبور می‌کرد تا او را شکار کنم. گرسنه شده‌ام. اینجا که غذا پیدا نمی‌شود!»

www.strategistkids.ir

*****

سارکو که هم‌چنان آواز می‌خواند و در درون آشپزخانه، کارهای خود را انجام می‌داد، به سمت قابلمه آمد و نگاهی به قورباغه انداخت. انگشت خود را در آب کرد و متوجه شد که هنوز آب گرم نشده است. آرام و زیر لب غُر زد: «این جوری که خیلی طول می‌کشد تا آب به جوش بیاد! ای کاش قورباغه را هم می‌شد مثل مرغ یا ماهی پخت و خورد. مجبورم اونو همین‌طوری توی قابلمه آب‌پز کنم.»

سارکو بی‌رحم، شعله‌ی اجاق را زیاد کرد، اما متوجه شد که قورباغه او را نگاه می‌کند. سارکو بدجنس، با خنده‌ای شیطنت‌آمیز گفت: «قورباغه‌ی تپل، راحت باش، شعله را زیاد کردم تا آب وان گرم شود و تو بهتر حمام کنی. راحت باش، راحت باش.»

قوری با خود اندیشید: «نام این ظرف که من در آن هستم وان است! این وان برای حمام کردن است. آب وان گرم شود برای حمام بهتر است؟! اما برای ما قورباغه‌ها که آب سرد و گرم مهم نیست؟! پس منظور این مرد بدقیافه چه بود؟!»

با این فکرها، دوباره نگرانی به سراغ او آمد. آب قابلمه کم‌کم گرم می‌شد. قوری خطر را حس کرد. به لبه‌ی قابلمه نزدیک شد و بیرون را نگاه کرد، مرد بدجنس یک سینی آماده کرده بود که در آن سبزی و گوجه چیده بود و مشغول چیدن هویج‌های خُرد شده در آن بود.

قوری فهمید که در چه وضعیت خطرناکی قرار گرفته است: «این مرد جنایتکار، قصد دارد مرا در آب بپزد و در این سینی قرار داده و بخورد.»

ترسید. وحشت کرد. وای! چه باید بکند؟!

به خود مسلط شد و ترس را کنار زد.

– «باید فکر کنم. نباید بترسم. با ترس به نتیجه نمی‌رسم. باید راهی پیدا کنم تا از این مهلکه فرار کنم.»

www.strategistkius.ir

دست‌های او در لبه‌ی قابلمه، گرم شد. متوجه شد که وان حمام او، یا همان قابلمه در حال داغ شدن است. آب هم گرم شده بود و قوری احساس کرد پیشانی‌اش عرق کرده است.

به سطح آب نگاه کرد، و متوجه شد که از سطح آن بخار به هوا می‌رود.

نگرانی او بیشتر شد. باید کاری می‌کرد. یک‌بار دیگر بیرون را نگریست. مرد بدجنس و بی‌رحم در حال بیرون بردن زباله‌ها، از آشپزخانه بود.

قوری خیلی خوشحال شد. فرصت خوبی بود. آب به سرعت گرم می‌شد. قوری تصمیم خود را گرفت.

همه‌ی نیروی خود را جمع کرد و از درون آب قابلمه، جستی‌زد و به بیرون پرید. از قابلمه و سکوی اجاق گذشت و به کف آشپزخانه فرو افتاد. لحظه‌ای مکث کرد. اطراف را نگریست و به سرعت از در خارج شد و با جست‌های بلند و سریع، خود را به محوطه‌ی حیاط رساند. مرد بدقیافه به درون خانه برمی‌گشت. قوری خود را پنهان کرد. مرد بدجنس رد شد و قوری فوراً به جست و خیزهای بلند خود ادامه داد.

با سرعت از حیاط خانه‌ی ساحلی خارج شد و خود را به ساحل برکه رساند. قلب او تندتند می‌زد. آب برکه را دید. خوشحال شد. فهمید که نجات پیدا کرده است. قبل از این که آخرین جست را بزند و به آب بپرد، لحظه‌ای به عقب نگاه کرد. صدای سارکو بدجنس را شنید. او بالای پله‌های خانه‌ی ساحلی ایستاده بود و با کارد آشپزخانه که در دست داشت، او را تهدید می‌کرد: «قورباغه‌ی لعنتی، بایست. تو ناهار منی! تو حق نداری فرار کنی. بایست. بایست. برگرد.»

قوری خنده‌ی تمسخرآمیز و پیروزمندانه‌ای کرد و جستی زد و به درون آب برکه پرید؛ شناکنان به اعماق برکه رفت و از نظر دور شد. با خود اندیشید: مرد بی‌رحم ابله، فکر کرده بود که من گول می‌خورم و می‌ایستم تا او آب را داغ کند و مرا بپزد و بخورد! یک موجود زنده‌ی باهوش و با بصیرت، هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد اطراف او را گرم کنند تا او پخته شود.

www.strategistkids.ir